

یک روز می‌رفتم در جنگلی زیبا می‌خواستم شعری بنویسم از گل‌ها قمری شعرم را دیدم نمی‌خواند جز بیتهی از حرفم چیزی نمی‌داند در گوشه‌ای ماندم افسرده و تنها ناگاه دیدم خواند بیتهی از آن توکا یک بیت شبنم گفت یک بیت را بلبل یک بیت را چشمه یک بیت را هم گل یک بیت را چون برگ از شاخه‌ای چیدم یک باد آن را هم از باد فهمیدم من بیت بیبتش را در دفتر آوردم وقتی که شد کامل مال خودم کردم گفتم: شما در من سبز و رها هستید من نیستم شاعر شاعر شما هستید

این شعر سروده محمود پوروهاب است. محمود پوروهاب شاعری است که همه شاعرانگی‌اش را از درخت‌ها و چشمه‌ها و مزرعه‌ها گرفته است. خودش هم اینجا اقرار کرده که شاعر نیست و هر چه دارد از طبیعت دارد.

در همه شعرهای پوروهاب رد پای طبیعت و شمال را به راحتی می‌شود دید. پوروهاب آن‌قدر از شمال و طبیعت زیبای شمال بهره گرفته است که حتی اگر پای شعرهایش امضا نباشد،

خواننده خیلی راحت می‌فهمد که آن شعر، سروده اوست. حتی اگر نام او را نداند، می‌فهمد یک شاعر خوش‌ذوق روستایی این شعر را گفته است. در حقیقت زمین و آسمان و ابر و باران و دریا و رود، امضای شعرهای او هستند.

آن روز، روز دیگری بود یک روز شاد آفتابی رودی قدم می‌زد کنارم آوازهایش بود آبی آن روز حس کردم نسیم بر روی گل‌ها می‌زنم پر احساس گرده‌ها سایه‌ها هم هستند با من مهربان‌تر آن روز روی شانه‌ام بود سنجاقکی آرام و ساده احساس کردم یک فرشته آن را به قلبم هدیه داده آن روز حس کردم بزرگم می‌داد دستم بوی خورشید در قلب من مانند چشمه یک‌دفعه دیدم شعر جوشید شعری که در من راه می‌رفت مانند یک بزغاله شاد شعری روان، شعری صمیمی شعری که بوی برگ می‌داد دیدم سبک، دیدم رهایی مانند یک پروانه هستم یک لحظه حتی فکر کردم شاید کمی دیوانه هستم من نخستین شعر دلم را در سایه بیدی نوشتم آن روز یادم هست آن را من با چه امیدی نوشتم شما تا روستایی نباشید، نمی‌توانید حس کنید که راه رفتن بزغاله شاد با راه رفتن حیوانات دیگر فرق دارد. یا نمی‌توانید بفهمید که ممکن است نزدیک یک برگ، که سنجاقکی بر شانه‌های‌تان بنشینند، البته در شهر که

نگاهی به شعرهای محمود پوروهاب به بهانه پاسداشت او در چهل‌وهفتمین مراسم شب شاعر

# خیلی عکاس، خیلی شاعر

- سید سعید هاشمی

عروسک بار دیگر مانده تنها عروسک جان هوا غمگین و ابری‌ست کنار تو پرستو مادرت نیست پرستو توی خانه گرم کار است دلش گلدان سرسبز بهار است پرستو مشق خود را می‌نویسد چه خوش خط و چه زیبا می‌نویسد...

پوروهاب حس کودک و نوجوان را خوبی دریافت کرده است و گاهی آنقدر ریز به اطرافش نگاه می‌کند که خواننده تعجب می‌کند او چطور اینقدر دقیق است.

در گوشه‌ای از یک خیابان یک حوض پر آب و قشنگ است قویی کنارش ایستاده آن قو ولی از جنس سنگ است امروز یک قوی مهاجر او را میان شهر ما دید آمد کنارش کرد قاقا

احوال او را گرم پرسید کدام بزرگسالی است که وقتی در خیابان راه می‌رود حواسش به حوض فواره قومانند کنار خیابان باشد؟ کدام بزرگسالی است که وقتی قویی مهاجری کنار قوی سنگی می‌نشیند حواسش را جمع کند ببیند آن دو به هم چه می‌گویند؟ کدام بزرگسالی است که بتواند حرف‌های یک قوی مهاجر را که با قوی سنگی حرف می‌زند ترجمه کند و برای بچه‌ها باز گو کند؟

پوروهاب در این نکات ریز دقیق می‌شود و همین می‌شود که ما در شعرش جادوی خیال و آواز پر فرشته‌ها را می‌بینیم.

در میان باغ ما روی شاخه‌های توت باز تور کوچکی پهن کرده عنکبوت روی بند تور خود منتظر نشسته است می‌زند نفس نفس کار کرده خسته است گیر می‌کند مگس توی تور عنکبوت می‌خورد کمی تکان تور و شاخه‌های توت و عنکبوت قهوه‌ای می‌دود سوی شکار تور پاره می‌شود می‌کند مگس فرار در نگاه عنکبوت می‌چکد دوباره غم رشته‌های پاره را می‌زند گره به هم پوروهاب شاعرتر از آن است که با بی‌رحمی مگس را شکار عنکبوت کند و دل‌رحم‌تر از آن است که وقتی مگس فرار می‌کند، دلش برای عنکبوت گرسنه نسوزد. نگاه جدید و امروزی پوروهاب باعث شده خواننده امروزی او را از جنس خودش بداند. پوروهاب به صنعت، پیشرفت، شهرنشینی، بدبختی‌ها و

**پوروهاب هم شعر قدیم را بخوبی مطالعه کرده و هم در جریان شعر امروز هست. مطالعه کردن او هم با آدم‌بزاز فرق دارد و جوری مطالعه می‌کند که آدم فکر می‌کند لخت شده و پریده توی برک‌های، رفته تا آن ته‌ها و حالا حالاها قصد بیرون آمدن ندارد. همین‌ها باعث شده آنقدر راحت و غریزی شعر بگوید**

خوشبختی‌های امروز نگاه شاعرانه‌ای دارد. او از شعرهای ۲۰، ۳۰ و ۵۰ سال پیش دست کشیده است. او امروزی نگاه می‌کند و خیال و عاطفه خود را با پیشرفت‌های امروز هماهنگ کرده است. دیگر دوره اسب و گاری و گوسفند و چوپان و ههد و کشاورزی در شعرها گذشته است. امروزه دوره مترو و کارخانه و فوتبال و سیگار و داعش و موبایل است. پوروهاب به خاطر مطالعه خوبی که دارد فهمیده اگر با جامعه حرکت نکنند شعرش چیزی می‌شود در حد شعرهای «داشت عباسقلی خان پسری» و «من که از گل بهترم دخترم من دخترم» و «به دست خود درختی می‌نشام».

او فهمیده که دوره او با دوره ایرج میرزا و یمینی‌شریف و دولت‌آبادی فرق دارد. در دوره آنها اگر پیشرفت، سال به سال و کیلومتر به کیلومتر بود، امروزه ثانیه به ثانیه و قدم به قدم است.

چشم من نه به تماشای بهار ایستاد نه به تماشای برف قلب من گوش به آواز قناری نداد گوش به حرف پدر ... چشم و دل و دست من شیفته گوشی همراه بود شیفته فیلم، عکس بازی و طنز و پیام... او پیشرفت را می‌سنجاید ولی به جامعه صنعت‌زده و گرفتار و شلوغ انتقاد دارد:

امروز چشم من پای درخت نارون دیدم یک مشت ته مانده سیگار... البته درباره شعرهای پوروهاب، این شاعر شمال و طبیعت و مترو می‌شود بیشتر از اینها حرف زد اما من مجبورم این‌ین مقاله را زودتر تمام کنم تا به دست مخاطبینش برسد. به خاطر همین نمی‌توانم از باقی ویژگی‌های شعر او حرف بزنم. شعرهای پوروهاب شعرهایی ماندگار هستند که فقط خود او می‌تواند آنها را بسراید. پوروهاب از معدود باقی‌ماندگان نسل واقعی شعر کودک و نوجوان است که هنوز می‌تواند بسراید. متأسفانه این نسل روزبه‌روز محدودتر می‌شود و ما از شاعران کودک و نوجوان امروز نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که مطالعه کنند، غریزه را به کار بگیرند، عاطفه را فرا بخوانند و جامعه امروز را درک کنند. امروزه هرچه شعر از نسل جدید شاعران کودک می‌بینیم، شعرهای سفارشی و دور از دسترس عواطف کودکانه است. امیدوارم محمود

پوروهاب، با توجه به روحیه شاگردپروری که دارد بتواند مسیر شعر کودک امروز را عوض کند.

یسنین، شاعر بزرگ روسیه، شیفته ایران بوده و حتی یک مجموعه شعر به نام «نقش‌مایه‌های ایرانی» برای ایران دارد که شامل ۱۵ شاهکار تحسین‌شده در فضای نقد ادبی روسیه است. این قطعه را از آن مجموعه انتخاب کرده‌ام.

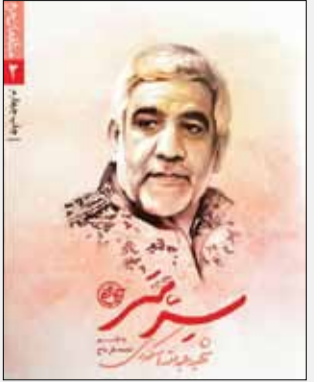
جالب اینکه بدانید این شعرها را یسنین در باکو سروده؛ جایی که با سفر به آنجا، شیفته فرهنگ ایرانی می‌شود. باکو برای یسنین که تا پایان عمر موفق به سفر به ایران آن روز نمی‌شود، نماد ایرانیت بوده است. این در دل خود یک رمز و راز تاریخی هم دارد. ایرانی بودن باکو: ایران! تو خوبی این را می‌دانم سرزمین آبی فردوسی تو نمی‌توانی با خاطری سرد این روس مهربان را فراموش کنی و چشمان ساده و اندیشناک را.

سرزمین آبی فردوسی ایران! تو خوبی، این را می‌دانم گل‌های سرخت، بسان چراغی شعله‌ورند و با طراوتی جاودانه باز برایم از سرزمینی دور می‌گویند ایران! تو خوبی این را می‌دانم... اما مگر من تو را فراموش خواهم کرد؟ و در سرنوشت سرگردان خود به مردمی که به من دور یا نزدیکند از تو خواهم گفت و تو را هرگز فراموش نخواهم کرد...



**مردی با عطر دار چین**

- مهدی خدادادی



از عبدالله اسکندری چه می‌دانید؟ شهیدی که پیشه‌اش قنادی بود و در خاطر همسرش نام او با عطر هل و دارچین همراه است. عبداللهی که طعم شیرینی را بیشتر از هر طعمی و بهتر از هرکسی می‌شناخت و چون کلمش را دیگر شهید و شکر و عسل شیرین نمی‌کرد، در پی چشیدن طعم شیرینی به مراتب شیرین‌تر از شهید و شکر و عسل، جامه قنادی از تن بیرون کرد و جامه جهاد پوشید.

نجمه طراح در کتاب «سرّ سر» ما را پای روایت اعظم سالاری، همسر سردار مدافع حرم شهید عبدالله اسکندری می‌نشانَد. نویسنده با توانایی قلمش در فضاسازی ما را راهی خانه‌ای در دل یکی از باغ‌های اتار و خرماوای قصرالدشت کرده و از کودکی اعظم و خواهرش سیمین روایت خویش را آغاز می‌کند و ما را با به پای خود در کوچه‌های خاطرات اعظم سالاری می‌کشاند تا با عبدالله، شخصیت اصلی این کتاب آشنای‌مان کند. از دلدادگی عبدالله و اعظم و از وابستگی شان به یکدیگر برای‌مان بگوید. از زندگی در مهاجرت. از تلخی و شیرینی‌های از زندگی و اقامت و سکنی گزیدن روزانه، ماهانه و سالانه و گاه چندین ساله در اهواز، تهران، بندرعباس، سبزوآر و اراک. از دوستی کردن و برخلاف میل ذاتی هر انسان که دلبستگی است، دل نیستن به انسان‌هایی که در مهاجرت با آنها آشنا شده‌اند. نویسنده هنرمندانه مقاطع مختلف زندگی شهید عبدالله اسکندری را در کتاب «سرّ سر» به تصویر کشیده است. شهیدی که پس از فعالیت‌های سخت در دوران دفاع مقدس، تلاش شبانه‌روزی در پروژه‌های مهندسی جنگی و مسؤوَلیت ریاست بنیاد شهید استان فارس دوباره هوای قنادی به سرش می‌زند، مغازه اجاره می‌کند، لوازم قنادی تهیه می‌کند برای گرفتن جواز کسب آزمون می‌دهد و با نمره ۹۸ از ۱۰۰ قبول می‌شود ولی شوق شیرینی شیرین‌تر از همه شیرینی‌ها دوباره لباس رزم را به قلمش می‌پوشاند و او را این‌بار راهی سوریه می‌کند. نویسنده بی‌قراری راوی کتاب، اعظم سالاری در مواجهه با آخرین سفر شهید عبدالله اسکندری را اینچنین برای مخاطب بیان می‌کند: «چشم‌از او بر نمی‌داشتم. از لحظه نستمنتم داخل ماشین دلم می‌خواست حرف می‌زدم یا برآیم حرف می‌زد. با خودش زمزمه می‌کرد. ذکر می‌گفت. روبه‌رو را نگاه می‌کرد. اقرار می‌کنم که دیگر تحمل دوری‌اش را نداشتم. دستش را که پشت صندلی علی‌رضا گذاشته بود، فقط نگاه می‌کردم. آنقدر که شکل ناخن‌ها و انگشت‌هایش در ذهنم حک شد. رنگ‌هایی که پشت دستش بیرون زده بود، ناخن‌های از لخت چیده شده‌اش. خدایا تا چند ساعت یا چند دقیقه دیگر کنارم خواهد بود!»

نویسنده عنوان کتاب را هم با توجه به آخرین ماجرای زندگی این شهید بزرگوار برمی‌گزیند. از خبری که چند روزی در شهر و محله و کوچه و خانه‌های اطراف منزل عبدالله پیچیده و تنهایی تنها اهل این خانه از آن بی‌خبرند. از خبری که پس از اطلاع از آن و تصمیمی پیرامون آن، اهل آن خانه اینچنین مورد تحسین مقام معظم رهبری قرار می‌گیرند: «آقرین به این استقامت و به این روحیه، به این تربیت بزرگ‌منشانه! احسنت به شما! اجر شما با حضرت زینب(س) و با خود شهید». کتاب «سرّ سر» سرگذشتنامه شهید مدافع حرم سردار عبدالله اسکندری به روایت اعظم سالاری همسر شهید به قلم نجمه طراح در ۲۰۰ صفحه توسط نشر روایت فتح چاپ و به بازار کتاب عرضه شده است. گفتنی است «سرّ سر» با توجه به جذابیت سوزوّه و قلم روان نویسنده مورد استقبال مخاطب قرار گرفته و تاکنون ۴ نوبت تجدید چاپ شده است.

**سلام وطن**

**۶۶۴۱۳۹۴۲**

**دریافت پیام‌های شما از سراسر کشور**